



دِیوید کالاهان

نویسنده و فعال مدنی

در ماه‌های اخیر شماری از مدیران عامل و میلیاردرها از جمله تیم کوک از شرکت اپل به یکباره در دفاع از یک جامعه آمریکایی فراگیر و به‌ویژه در مسائلی همچون مهاجرت، نژاد و جنسیت به انتقاد از دونالد ترامپ پرداخته‌اند. در مقابل از ماه ژانویه، شاهد استقبال شرکت‌های تجاری ساکن در واشنگتن‌دی‌سی از برخی طرح‌های اقتصادی ترامپ بوده‌ایم؛ شرکت‌هایی که مصمم‌اند تا تجایی که جا دارد و از هر جای ممکن، جیب‌های خود را پر کنند؛ از جاهایی همچون مشتریان، سرمایه‌گذاران، زمین‌های عمومی، دانشجویان، قانون مالیات و حتی جنگ در افغانستان.

آنهايي که رفتار این جمعیت یک‌درصدی را در نظر گرفته‌اند، از این تصویر دوتکه متعجب نمی‌شوند. برای نزدیک به دو دهه، جمعیتی از نخبگان ثروتمند و تحصیل‌کرده، باورهای خود را بر مفاهیمی همچون رواداری، تنوع و شایسته‌سالاری بنا کرده بود هرچند این مسئله به سطوحی بی‌سابقه از نابرابری انجامید که حسی از طردشدن در لحاظ اقتصادی و خشم روزافزون برای بسیاری از آمریکایی‌ها را به دنبال داشت. ریاست‌جمهوری ارتجاعی ترامپ، تناقضات عظیمی را در رأس هرم درآمدی ایالات متحده عیان کرده است. در بحبوحه اقدامات ترامپ درخصوص مهاجران و اظهارات تحریک‌آمیز او درباره نژاد و مهاجرت، کورسوهایی از یک طبقه مرفه و ثروتمند با یک آگاهی اجتماعی قدرتمند و پتانسیلی برای مدیریت مسائل متنوع یک جامعه متکثر ازجمله تغییرات آب‌وهوایی را نیز شاهد بوده‌ایم. البته انتظار نمی‌رود یک تشکیلات فرهیخته و روشنفکر به این زودی‌ها اداره جامعه آمریکا را در دست گیرد. این مسئله اتفاق نمی‌افتد تا زمانی که طبقه ثروتمند و رهبران تجاری، نگرش دربرگیرنده خود را به مهم‌ترین حوزه زندگی آمریکایی یعنی اقتصاد نیز تسری دهند.

جنگ آتی پیرامون مالیات‌ها، می‌تواند محک و آزمونی بزرگ برای این مسئله باشد. آیا همان مدیران عامل و میلیاردرهایی که علیه منع سفر ترامپ و حمایت او از برتری‌طلبان سفیدپوست قلم کردند، در برابر طرح‌های پیشنهادی مالیاتی او نیز خواهند ایستاد؛ طرح‌هایی که ثروتمندان را ثروتمندتر می‌کند به قیمت افزایش کسری بودجه و کاهش حمایت‌های اجتماعی از اقشار آسیب‌پذیر؛ امری که چندان محتمل به نظر نمی‌رسد.

رهبران شرکت‌ها تا به امروز از حرکت ترامپ برای کنارزدن مقررات و نظارت‌های دولتی که قواعد حاکم بر اقتصاد و تجارت را به نفع صاحبان کسب‌وکار و طبقه ثروتمند عوض می‌کند، حمایت کرده‌اند.فراگیری اجتماعی ممکن است به دغدغه‌ای برای طبقه فرادست بدل شده باشد اما حوزه اقتصادی همچنان شامل این فراگیری نمی‌شود. با این حال، این دو هدف در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرد. جامعه آمریکا به لحاظ تاریخی زمانی بلندترین گام را به سوی فراگیری اجتماعی برمی‌دارد که همگان از فرصت‌های مشترک و رفاه برخوردار باشند. در مقابل، در شرایطی از بی‌امینتی اقتصادی و بی‌عدالتی، خشم مردم خیلی راحت‌تر به سمت اقلیت‌ها، زنان و مهاجران هدایت می‌شود و به‌قدرت‌رسیدن ترامپ این مسئله را به‌خوبی نشان داده

دونالد ترامپ وعیان شدن تناقضات نخبگان اقتصادی



تصویر Reuters

است. درحالی‌که برخی رهبران شرکتی اخیراً علیه لحن زنده ترامپ، زبان به اعتراض گشوده‌اند، باید پرسید این نخبگان تجاری کجا بودند زمانی که طبقه کارگر در نتیجه تنزل وضعیت زندگی به دام پوپولیسم می‌افتادند؟ همان پوپولیسمی که آتش بیار معرکه نژادپرستی بود. پاسخ این است که بسیاری از رهبران شرکتی و مالی بخشی بزرگ از خود‌صورت‌مسئله بوده و هستند. این رهبران تجاری شرایط اقتصادی‌ای را پدید آوردند که زیر پای ارزش‌هایی همچون رواداری و تنوع اجتماعی و فرهنگی در آمریکا را خالی کرده است. رویه‌های تجاری از طریق برون‌سپاری، اتوماسیون، اعطای وام‌هایی با بهره بالا و انحصار، هدف افزایش سود سهام‌داران را دنبال می‌کردند و از این طریق امنیت و رفاه قشرهای عظیمی از جامعه را تضعیف کردند. در ادامه، سیلی از ثروت‌های تجاری برای کمک به ستادهای انتخاباتی و لابی‌گری در دهه‌های گذشته مانع از آن شده است که دولت بتواند گامی در جهت کاهش آلام جامعه بردارد. طبقه تجاری آمریکا باید از اینکه امروز خود را مدافع فراگیری اجتماعی می‌داند، شرمندۀ باشد چراکه خود آنها در حقیقت این ایده‌آل‌های فراگیری اجتماعی را در خطر قرار دادند. این خوب است ببینیم که مدیران عامل شرکت‌ها علیه رئیس‌جمهوری متعصب و متحجر موضع می‌گیرند اما کافی نیست. الان زمان این است که این رهبران تجاری اندکی عمیق‌تر بیندیشند. تاریخ به ما گوید جوامعی که طبقه فرادست در آنها، فقط به فکر سود خود و مکیدن شیریه دیگر طبقات اجتماعی‌اند، دچار افول می‌شوند،

بارزانی کنار رفت یا کنار گذاشته شد؟

سامان سلیمانی

مردم، هم سرپوشی بر ناکامی‌های خود بگذارند و هم سرمایه سیاسی بزرگی برای خود دست‌وپا کند و چنین بود که پا در راه برگزاری همه‌پرسی نهاد که نه برین روزهای بعد از آن تدارکی دیده شده بود و نه به جوانب احتمالی آن فکر کرده بود.

بارها قبیل از برگزارِی همه‌پرسی بارزانی به دو مسئله اشاره کرده بود، اول اینکه هدف از همه‌پرسی اعلام مستقیم استقلال نیست و این امر قابل مذاکره است، این اولین و مهم‌ترین اقدام بارزانی در پشت‌کردن به رای مردم بود. اگر هدف از این امر اعلام استقلال نیست، پس چرا با سوارشدن بر احساسات مردم آنها را در شرایطی قرار دادید که همین مردم باید هزینه آن را بپردازند و البته این سؤال این مطرح می‌شود که چرا از گزینه‌هایی که قبل از برگزاری همه‌پرسی مطرح شد، استقبال نکردند و درجه خطر عمل خود را به بالاترین حد ممکن رساندند و زمانی از گفت‌وگو و مذاکره حرف زدند که در شکننده‌ترین وضع ممکن بودند. مسئله دوم این‌بود که او اعلام کرد در صورت ناکامی

این امر، خود تمام مسئولیت آن را برعهده خواهد گرفت و از مناصب سیاسی خود کناره‌گیری خواهد کرد. البته این سخن بارزانی بدین معنا بود که او از موفقیت طرح خود مطمئن نبود و به هیچ‌وجه به احتمال شکست آن فکر نکرده بود، که این نیز نشان از نداشتن قدرت دوراندیشی و واقع‌بینی سیاسی وی است و ثابت می‌کند که فضای سیاسی کردستان نیازمند تفکرات و چهره‌های جدیدی است تا ساکنان جبران‌ناپذیر بر مردم کردستان تحمیل کرد.



حال آنکه جوامع برخوردار از نخبگان آزاداندیش، ثبات و ماندگاری بیشتری خواهند داشت. با قدرت‌گیری ترامپ، بعد از دهه‌ها که ثروت ملت به جیب گروهی کوچک سرازیر شده، تاروپود یک جامعه ناعادلانه عیان شده است. آمریکا کمترموقعی به اندازه امروز شکننده بوده است؛ کشوری که به جای یک میراث مشترک بر پایه ایده‌های مشترک بنا یافته است. آمریکای امروز تصویری زشت از تفرقه و نفرت است هرچند به توجیه به تروماي اقتصادی‌ای که برای سال‌های سال این کشور را گرفتار کرده بود، چندان دور از انتظار نیز نبود.

خبر خوب اینکه برخی مدیران عامل و ثروتمندان نوع‌دوست متوجه این ارتباط ذاتی میان فراگیری اجتماعی و اقتصادی شده‌اند. رهاکارهایی نیز در دستور کار قرار گرفته است؛ از قبیل آموزش کارگران کم‌درآمد برای مشاغل بهتر، افزایش دسترسی به اعتبار، احیای محله‌های فقیر شهری و کمک‌های مالی به دانش‌جویان. درعین‌حال، صرفاً میلیون‌رها و میلیاردرهای معدودی به صورت علنی و مشخص مخالفت خود با کاهش مالیات برای خود و تغییر قوانین تجاری حاکم بر وال‌استریت را اعلام کرده‌اند. تا به این لحظه، مخالفان فقط یک اقلیت را تشکیل می‌دهند. پیش‌ترها و بعد از جنگ جهانی دوم، رهبران تجاری در ایالات متحده با آغوش باز اصل فراگیری و عدالت اقتصادی را پذیرفتند. آنچه امروز جامعه آمریکا به آن نیاز دارد، طبقه ثروتمندی است که دو دیگر پشت آن اصل مهم و حیاتی بایستد.

جهان

مهاجرت

فیلم با حمایت بنیاد فارابی ساخته می‌شد. روزی که قرار بود قرارداد امضا شود من شهلا را به دفتری که در عباس‌آباد بود، رساندم و خودم رفتم. شب که به خانه آمدم از شهلا سؤال کردم قرارداد را امضا کردی؟ گفت نه. گفتم ای بابا چرا مردم را اذیت می‌کنی. گفت کدام اذیت؟ من رفتم و با پوران نشستیم و قرارداد را می‌خواندیم که امضا کنیم، دیدم در باز شد و کله آن آقا داخل شد و به پوران گفت لحظه‌ای بیرون برو. رفتن همان و نیم ساعت بعد با رنگ و روی پریده برگشتن همان. گفت شهلاجان اشکالی برای فیلم پیش آمده که تا رفع نشود بهتر است قرارداد را امضا نکنیم. گفتم چه اشکالی دارد. تماس بگیر. یک هفته از این ماجرا گذشت. دو هفته گذشت خبری از تماس نبود. شهلا هم از خداخواسته تماس نگرفت. مجله فیلم درآمد. شهلا داشت ورق می‌زد که وا رفت. صدایم زد . خواندم. «زمان ازدست‌رفته» با بازی «ساناز صحتی» و «فرامرز صدیقی»؟ ساناز صحتی دیگر کیست؟ آیا او همسر رضا بره‌نی نیست؟ بود. بازگر بود؟ هرگز. داستان چیست؟ از دوستی که در بنیاد فارابی کار می‌کرد بقیه داستان را شنیدم که نقل نمی‌کنم. چون به‌عنوان یک پژوهشگر به منابع شنیداری اطمینان چندانی نمی‌کنم. خانم درخشنده قطعاً می‌داند که چه اتفاقی افتاده است. من یک پژوهش خوب و بی‌طرفانه راجع به بنیاد فارابی ندیده‌ام. پژوهشی که زیر پوست تاریخ سینمای ایران را هم نشان دهد. بنیاد فارابی خدمات بسیار خوبی به سینمای ایران کرد که خود من قبول دارم اما باید پرسید به چه قیمتی؟ به قیمت حمایت مطلق از عده و خانه‌نشین‌کردن اعضای دیگر. این اجحاف است و باید نوشته شود تا آیندگان درس بگیرند و این اشتباهات را نکنند. جالب است که همه آن آقایان اکنون در عدالت‌خواهی دست برتراند راسل و مهاتما گاندی را از پشت بسته‌اند.

سال‌های اولیه مهاجرت چگونه بود؟ آیا توانستید زندگی خودتان را در آنجا به آرامش برسانید؟
این را من جایی دیگر هم گفته‌ام. کلامهاجرت سخت است. برد و باخت دارد. برای تطبیق باید چیزهایی را کنار بگذاری که غصه‌دارت می‌کنند. با بعضی از چیزهای جدید هم ممکن است کنار نیایی. جالب است این داستان. تقریباً فرهنگ استرالیایی با فرهنگ انگلیسی تفاوت‌های چندانی ندارد. حتی شکل خیابان‌ها و اسم آنها در سیدنی و ملبورن مثل لندن و منچستر است. اما وقتی پای صحبت یکی از همین مهاجران انگلیسی می‌نشینی از غم و غصه‌اش برای انگلیس با خبر می‌شوی. خوشبختانه ما توانستیم در حوزه تئاتر کار کنیم. این خیلی کمک کرد. چون تئاتر زبانی جهانی دارد.

خدا را شکر یک بار هم از ضمیر ما استفاده کردید، شما با یکی از چهره‌های موفق بازیگری ازدواج کرده‌اید و این ازدواج همچنان پایدار مانده است. ۲۵ سال اگر اشتباه نکنم، با آرزوی موفقیت و ماندگاری – این برای اهالی هنر کمی تعجب‌برانگیز است متأسفانه. به نظر می‌رسد علاقه‌های مشترک سبب ادامه این مسیر شد؟
فکر کنم برای اینکه ما در خانه به خودمان به‌عنوان دو هنرمند یا چهره شناخته‌شده نگاه نکردیم. دو هم‌کلاس بودیم و هم‌کلاس ماندیم. **چقدر در کارها با یکدیگر مشورت می‌کنید و چقدر هم‌دیگر را راهنمایی می‌کنید؟**
زمانی که با هم در ایران تئاتر کار می‌کردیم و من کارگردان بودم و او بازیگر، اوایلاً بود. یادم هست هادی اسلامی که در گروه ما بود و همیشه با ما کار می‌کرد تا تمرین نمایشی ما شروع می‌کردیم می‌گفت باز باید دعوی‌ای این دو نفر را چهار ماه تحمل کنیم. اما خب الان دیگر ۲۰۰ساله می‌شود که او خودش نمایش‌نامه می‌نویسد و کارگردانی می‌کند و من هم بیشتر داستان می‌نویسم و به کارهای پژوهشی می‌رسم.

ادامه از صفحه ۹

یکی از ریات‌هایی شدم که کارخانه زندگی تولید می‌کند

من اگر ادبیات نمایشی در ایران را نوشتم، می‌خواستم یاره‌ای از تن و جان فرهنگ ایران را نجات بدهم که صدها نفر برای آن زحمت کشیده بودند، از محوشدن. نه‌اینکه پژوهشگر شوم و کتاب چاپ کنم. اگر داستان‌هایی مثل هفت دهلیز و کاشف‌رؤیا را نوشتم، می‌خواستم حسم را درباره آدم‌هایی بیان کنم که دوروبرم بودند. با آنها زندگی کردم. خندیدم و اشک ریختم. نه‌اینکه داستان‌نویس شوم. برای همین هیچ‌وقت برایم اهمیتی نداشته که بگذارند یا نگذارند. چاپ کنم یا نکنم. وقتی فیلم سینمایی، «باد سرخ»، را توقیف کردند، یک‌بار به ارشاد رفتم. کتاب‌هایم را هشت سال غیرقابل چاپ تشخیص دادند. به ارشاد رفتم و مصاحبه نکردم و نامه به این وزیر و آن وکیل نوشتم. تاتنرم را بعد از چهار ماه تمرین و دو روز قبل از اجرا اجازه اجرا ندادند. به مرکز هنرهای نمایشی رفتم، باوجود اینکه پیغام دادند بیا گفت‌وگو کنیم.

برای چی؟

چون من وقتی کاری را انجام می‌دهم، کارم را تمام‌شده می‌دانم. من می‌خواستم این را بنویسم، نوشتم. بسازم، ساختم. من کارکردن و بیان احساسات و عواطف خودم در رابطه با خودم و محیطی را که در آن زندگی می‌کنم «موفقیت» می‌دانم. این را از یکی از بهترین پژوهشگران تاریخ و ادب ایران یاد گرفتم. ۱۰ سال روی کتابی کار می‌کرد. گفتم می‌دانی که امکان چاپ این تقریباً غیرممکن است. گفت مگر من برای چاپ‌شدنش دارم روی این موضوع کار می‌کنم. من خودم می‌خواهم این را یاد بگیرم. من هم همین‌طور. حالا اگر کارهایم خوانده یا دیده شوند چه بهتر. از ته قلب خوشحال می‌شوم که کتاب‌هایم را بخوانند یا تئاترهایم را ببینند. اگر هم نشد به جهنم. خودکشی نمی‌کنم. چون مطمئن هستم کسی در جایی از ایران و جهان همان کار را بهتر از من انجام داده است.

درهرحال داشتن مخاطب مهم است؟ بدون رسیدن به نقری که اصل هنر بر مبنای ارتباط با اوست؟

بله مواقم مهم است. اما این سب مخاطب اول خود هنرمند است. مگر یک نقاش تابلویش را برای کسی به‌جز خودش می‌کشد؟ اصلاً می‌داند کس دیگری آن تابلو را خواهد دید؟ یا چند نفر می‌بینند؟ احتمال دارد کسی وارد آتلی‌اش بشود و کار را ببیند و بخرد و بعد هم برای همیشه در زیرزمین خانه‌ای از یاد برود. آیا نقاش دیگر کار نمی‌کند؟ آن هم نقاشی که من آن را عالی‌ترین نوع هنر می‌دانم. تئاتر و سینما که هنر ناب و خالصی نیستند. ۲۰۰ تا آدم کار می‌کنند تا اثری به‌وجود بیاید که آخرسر هم همه آن به حساب کارگردان و بازیگر نوشته می‌شود. خلاصه اینکه مبنای کارکردن در خلق‌کردن کار، چه برای یک نفر، چه برای یک میلیون نفر. اگر کار پاسخ‌گوی عواطف و احساسات هنرمند باشد برای او کافی است.

وقتی به گذشته برمی‌گردید چه لحظه‌هایی در خاطرتان مانده است؟ اولین بار که تئاتری روی صحنه برپید یا برای نوشتن اقدام کردید؟

فکر کنم بیشتر از ۱۰ اجرای تئاتری داشته‌ام چه در ایران چه در استرالیا. اما خاطره اجرای نمایش «برومنه در بند» اثر جوادانی ایسوخولوس، ترازدی‌نویس یونانی را فراموش نمی‌کنم. من این اثر را سال ۱۳۵۴ اجرا کردم در استخر بزرگی که در دانشکده هنرهای زیبا بود. تمام همسرایان تا سینه در آب بودند و خدایان یونانی روی طناب‌هایی بالا پایین می‌رفتند که از ساختمان‌های بلند اطراف آویزان بودند. نورپردازی هم کلاً از طریق مشعل بود. آخرین تمرین را که کردیم دیدم کسی روی پله‌های ساختمان نشست و کار را تماشا می‌کند. ساعت ۱۰ بود. بعد از اجرا به طرفم آمد. شناختمش. فرخ غفاری بود که با او درباره تئاتر ایران خیلی گفت‌وگو کرده بودم. گفت در دانشگاه جلسه‌ای داشته و وقتی می‌خواسته برود از دور آوای همسرایان را شنیده و بعد آتش‌ها را دیده. کنج‌کاو شده و نشسته کار را دیده. همان‌جا از من دعوت کرد تا آن را اجرا کنم. خب برای من افتخاری بود شنیدن نظر کسی که سهم بسیاری در تکوین و تحول تئاتر و سینمای ایران داشته و دارد. با توجه به جو آن زمان و محیطی که در آن زندگی می‌کردم اگر در جشن هنر کاری اجرا می‌کردم تمام دوستانم را از دست می‌دادم. طبیعی بود که در جشن هنر اجرا نکنم.

چرا؟ اصلاً به جشن هنر می‌رفتید؟

برای اینکه برچسب دولتی خورده بود و جامعه هنری مخالف حکومت آن را بایکوت کرده بودند. اما من تشنه آموختن بودم و در آن شرایط آثار را تئاتر که در جشن هنر ارائه می‌شد بیکانه بودند. من هر سال به جشن هنر می‌رفتم. یعنی تا سال ۱۳۵۴ که ایران بودم. هر آنچه درباره تئاتر و هنر آموختم از اجراهای جشن هنر بود. مگر می‌شد به‌سادگی و هزینه کم رفت این کشور و آن کشور و کاری از پیتربروک، گروتوفسکی، کاتنور، سزوزکی، سربان و رابرت ویلسون دید؟ من کاری به حواشی این جشن ندارم و بسیاری از انتقادها را هم قبول دارم اما بخش تئاتر جشن هنر و مدیریت هنری فرخ غفاری این امکان را برای من و لسل من فراهم کرد تا آثار را ببینیم. من چون جایی هم در شیراز داشتم دوستان و هم‌کلاسی‌هایم همیشه میهمان من در زمان جشن بودند. اعتقاد دارم بهترین و تأثیرگذارترین بخش جشن هنر تئاتر آن بود. ای کاش می‌توانستم هر سال مثنی بهار رانج روی قبر فرخ غفاری بیزم. او سال‌ها بعد هم در مصاحبه‌ای از کتاب «ادبیات نمایشی در ایران» نوشته من به‌نینکی یاد کرد که در پشت جلد کتاب آمده است.

شما فعالیت‌های متعددی را امتحان کردید. می‌توانید از آنها بگویید؟

من واقعا برای تئاتر وقت گذاشتم. چه به‌عنوان مدرس، چه به‌عنوان پژوهشگر و چه به‌عنوان کارگردان. اگر حمل بر چیزی نشود من روزی ۱۰، ۱۲ ساعت کار کردم. البته فیلم هم ساختم که چون توقیف کردند و دیگر حتی فیلم‌نامه‌هایم را هم تصویب نکردند، از خیرش خیلی زود گذشتم. داستان من نوشتم که اما داستان‌نویسی من صرفاً درباره تئاتر است. به‌جز یکی که درباره شهر زادگاهم آبادان است و می‌خواستم تا قبل از اینکه خاطره این شهر از ذهن‌ها پاک نشده آن را با کلمات ثبت و تصویر کنم. سه داستان دیگر درباره تئاتر و شخصیت‌های تئاتری هستند. نمی‌توانستم احساسات و عواطف خودم را در کتاب‌های پژوهشی بیان کنم. پس از فرمت داستان استفاده کردم و امیودارم داستان‌نویسان حرفه‌ای مرا بخشند. اگر کسانی بخوانند بدانند زیر پوست تئاتر و هنر در ایران چه اتفاقاتی افتاده، توصیه می‌کنم «هفت دهلیز» و «کاشف‌رؤیا» را بخوانند.

در طول این سال‌ها به بازگشت فکر کردید؟

من فقط به «بازگشت به‌سوی او» فکر کرده‌ام. از آینده هم خبر ندارم. البته سه سال گذشته بیشتر در ایران بودم تا خارج از ایران. هر وقت شرایط جسمانی اجازه دهد تاتر هم می‌روم. چون چهارم شناخته‌شده نیست می‌روم بلیت می‌خرم که گاهی اوقات هم گیرم نمی‌آید و برمی‌گردم. من زمانی که در ایران کار می‌کردم شب اول و مهمانی و کارت دعوت و این‌طور چیزها نداشتم. اعتقاد دارم آنهایی که علاقه‌مند به تئاتر هستند باید بلیت بخزند و به تماشای تئاتر بروند.

یکی از مهم‌ترین آرزوهایی که به آن نرسیده‌اید کدام است؟

که جمشید ملک‌پور باشم. خودم باشم. نشد. من هم یکی از روایت‌هایی شدم که کارخانه زندگی تولید می‌کند.